

داد راه

در آمدن

مصاحبه با آزاده، سید هاشم عابد

زهرا فرخی

www.ketab.ir



سرشناسه : عابد سیدهاشم، ۱۳۳۸ -
عنوان و نام پدیدآور : در امتداد راه: مصاحبه با آزاده سیدهاشم عابد/ زهرا فرخی
مشخصات نشر : مشهد: زلال اندیشه، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری : ۱۰۴ ص: ۱۱.۲۲ س م
شابک : ۶-۵۴-۸۹۹۰-۹۶۴-۹۷۸
سبب فهرست‌نویسی : فیا
موضوع : عابد سیدهاشم، ۱۳۳۸ -
موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - آزادگان - خاطرات
شناسه‌های ثبتی : ۱۳۶۲ - مصاحبه‌گر
رشد بندی کتاب : DSR۱۶۲۹ / ۲ع ۱۳۸۹ ۴۵
رشد دهانه نویسی : ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره ثبت کتاب : ۱۷۱۰۸۶۵

در امتداد راه

(مصاحبه با آزاده سیدهاشم عابد)

مصاحبه و تدوین: زهرا فرخی

ویراستار: جعفر عشقی

طراح گرافیک: محمود بازدار

لینوگرافی: گویا اسکندر

چاپخانه: صبا

نوبت چاپ: اول / ۸۹

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

ناشر: زلال اندیشه

شابک: ۶-۵۴-۸۹۹۰-۹۶۴-۹۷۸

این کتاب با حمایت اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس خراسان رضوی
به چاپ رسیده است.



■ مقدمه

جنگ، خاطرات تلخ و شیرین زیادی دارد. چه برای آنها که در
سنگرهای خط مقدم جبهه ها جنگیدند و چه برای کسانی که
جنگ را تنها با اخبار رادیو، تلویزیون و روزنامه ها شناختند. اما
در این میان خاطرات آنهایی که با دست خالی اما با ایمان و
عشقی متعالی وارد میدان دفاع مقدس شدند و مردانه به قلب
لشگریان دشمن متجاوز تاختند، حقیقتاً شنیدنی و خواندنی
است. خاطرات حماسی و ماندگاری که گاه طعم تلخ مرگ را به
یادمان می آورند و گاه شکوه رویش نیلوفرهای آبی را.

«در امتداد راه»، چکیده‌ای از روایتی پنج ساعته است که در قالب گفت‌وگویی خودمانی سامان پذیرفته است. روایتی از سید هشتم غایب، زنده و آزاده‌ی ۲۲ ساله‌ای که جوانی‌اش را در اردوگاه‌های عراق به یلغار گذرانده است. روایتی که تنها به فصلی از زندگی پرفراز و نشیب او می‌پردازد: اسارت تا آزادی. قصه‌ی رزم او، در امتداد راهی است که در عصر عاشورا آغاز شده و تا صبح ظهور ادامه دارد. قصه‌ای که ما را به بیداری فرا می‌خواند.

• با یک شروع هیجان انگیز موافقت؟

انگار همه مانده‌ها تمام می‌نشد. پشت سر هم شلیک می‌کردند و ما را هدف قرار می‌دادند. بعضی وقت‌ها سنگر را زیر و رو می‌کردیم تا شاید یکی از تانک‌ها دستگیرمان بیاید. منطقه از دود تاریک شده بود. از چهار حشابه تنها یکی برایمان مانده بود. باید خوب هدف می‌گرفتیم. بعد شلیک می‌کردیم. تو فکر این بودیم که اگر همین چند تا فشنگ باقی مانده را هم تمام کنیم، چه کنیم؛ که صدایی از توی بی‌سیم به گوشمان رسید.



- من را مقرر محبت می کنم. قراره سی نفر از بچه های سپاه بیان
کمک شما. مقاومت کنین!
متوجه شدیم در فاصله ی دویست متری مان، سی نیروی سپاهی
دارند بهمان سوئیچ می روند.
بلند شدیم و گفتیم: «برو! اینجا این جاییم؛ بالا».
این را که گفتیم، بعد از یک مکث، خودشان را عقب کشیدند و بنا
را گذاشتند به تیراندازی.
به مقرر، بی سیم زدیم و گفتیم: «نیروهایی که فرستادین، دارن مارو